

## دینداری معرفت شناسانه<sup>۶</sup>

### جان لاک: عقل شمع

### پروردگار است\*

نیکلاس ولتر ستورف ترجمه سایه میثمی

نه تنها اندیشه جان لاک، متکون از اعتقاد مسیحی است، بلکه در نوشته های او راجع به سیاست و معرفت شناسی [نیز]، به طور پراکنده اشاراتی وجود دارد که نشان می دهد نتیجه گیریهایش در باب این مسائل، تا چه اندازه ناگزیر از ادغام در کل حیات دیندارانه مسیحی است. توجه اصلی من در مقاله حاضر، معطوف به آرائی از لاک است که نشان می دهد چطور معرفت شناسی او، با آن ترکیب منحصر به فردش از شکاکیت و اطمینان، ناگزیر باید در حیاتی سرشار از شکرگزاری و اطاعت ادغام گردد. موضوع اصلی این بحث، عقل است که همچون منبعی نورافشان که خود قابل تشخیص نیست، از جانب پروردگار افاضه شده است.

فلسفه جان لاک، یکی از رویدادهای تاریخ اندیشه مسیحی است - و البته مراد من از این گفته آن نیست که این فلسفه به طور پراکنده آراء مسیحی را در برمی گیرد، بلکه مسیحیت همانا چارچوب اصلی تأملات فلسفی لاک است. زمانی لاک نوشت «اطمینان دارم که مسیحی هستم»<sup>۱</sup>. ما برای این گفته، نه به شهادت لاک نیاز داریم و نه به متن داستان زندگی اش. این امر به وضوح در نوشتار او مشهود است. مسیحیت لاک، ادعایی منضم به فلسفه اش نبود، بلکه چارچوب اصلی آن را تشکیل می داد. طبیعتاً، برخی از اجزاء اندیشه فلسفی او، نسبت به اجزاء دیگر، به نحو کامل تری با آن چارچوب درهم تنیده شده اند و از این روی، می توان برای این که بحث پیش رود یا به قصد خاص دیگری، برخی از آن اجزاء را کنار گذاشت و ویژگی مسیحی آن چارچوب را موقتاً نادیده انگاشت. با این حال، این نکته همچنان باقی است: مسیحیت است که طرح بنیادین و توانمندی فلسفه لاک را فراهم می آورد؛ اگر این مطلب را مد نظر قرار ندهیم، همواره در معرض خطر فهم ناصواب از گفته های او و چرایی آنها قرار خواهیم داشت.<sup>۲</sup>

این مدعا شایسته آن است که به تفصیل، مورد دفاع قرار گیرد. اما من به همین مناسبت، در عوض به بسط ادله ای خواهم پرداخت که نشان می دهد نوشته های فلسفی لاک، فراتر از رویدادی [صرفاً] در تاریخ اندیشه مسیحی، رویدادی در تاریخ دینداری مسیحی است. لاک به ما می گوید که چطور تصور به دست آمده او از جایگاه ما به منزله موجودات انسانی در طرح کلی اشیاء، باید در درون حیاتی قرین دینداری مسیحی، جایی مناسب بیابد. او از دینداری سیاسی ای سخن می گوید که متناسب با وضع و حال سیاسی ما باشد، و از این هم جالب تر، دینداری معرفت شناسانه ای را مطرح می کند که متناسب وضع معرفت شناختی ماست. من می خواهم به شرح و وصف خطوط اصلی مورد دوم بپردازم. البته در یک بحث کامل باید نشان داده شود که چگونه این دو جزء از دینداری لاک، در درون یک کل به هم می پیوندند.

لاک گونه ای نوین از دینداری مسیحی را به دنیا عرضه کرد - به سخن دقیق تر، او به زایش [این] گونه نوین، مدد رساند. تا جایی که من می دانم، این گونه را نامی نیست؛ اما درست همان طور که گونه ای خاص از دینداری مسیحی را «دینداری لوتری» می نامیم، پیشنهاد می کنم که این گونه را «دینداری لاک مشربانه» بخوانیم. دینداری لاک مشربانه به طوری فوق العاده بر سراسر جهان مدرن غرب سایه گستر شده و تاکنون، دوامی غریب داشته است. تلقی من آن است که آن را امروزه باید عمدتاً در میان پروتستان های انجیلی (evangelicals) یافت که ریشه های دینی شان

در خاک انگلستان است - یعنی پروتستانهای انجیلی انگلیسی تبار (Anglo-evangelicals) - هر چند که یقیناً به آنها منحصر نمی شود. اجازه دهید که در مجال بسیار کوتاه، نقشی اجمالی از مشخصات آن به دست دهم.

در قلب دینداری لاک مشربانه، نوعی حس عمیق شکرگزاری از خداوند به خاطر [اعطای] عقل وجود دارد و نیز اطاعتی به همین اندازه عمیق از او، در بهره جستن از عقل و کاربست شایسته آن. این تقید به اطاعت [رفته رفته] در قالبی ظاهر می گردد که با حصول یقین و اعتقاد به امر محتمل بر مبنای آنچه یقینی است، ارتباطی عمیق می یابد. علم طبیعی جدید به منزله نمونه ای عالی از کاربست صواب عقل به حساب می آید. در واقع، دیندار لاک مشرب، اغلب عالم حرفه ای عالم طبیعی است؛ البته خواه چنین باشد یا نباشد، به استفاده از عقل در [عرصه] دین و اخلاق، به همان طریقی که در علم طبیعی موثق به کار می رود، عمیقاً متعهد است. دیندار لاک مشرب معمولاً در علوم انسانی به دیده شک و تردید نگاه می کند و امر مشکوک [در نظر او]، چه بسا نه ماهیت آن علوم، بلکه قطعاً چگونگی آنها در عالم واقع است. اتکای تمام عیار آن علوم بر سنت، گواه این است که در آنها کمترین استفاده صحیح از عقل به عمل می آید. در دینداری لاک مشربانه، سروکار سنت با دیوار مانع آتش<sup>۳</sup> است و این مطلب در مورد سنت کلامی، سنت کلیسایی و سنت فکری، به یکسان صدق می کند؛ مگر این که سنت مورد بحث، همچون سنت علم طبیعی جدید باشد که در آن از عقل، استفاده شایسته به عمل آمده است.

آن کس که با دینداری لاک مشربانه بیگانه است و ایمان را همان توکل می پندارد، تلقی اش آن است که در دینداری لاک مشربانه، عقل به جای خدای متجسد در مسیح نشسته و مقصود ایمان مسیحی قرار گرفته است. دیندار لاک مشرب این قول را مهمل می انگارد و آن را رد می کند. اما اغلب چنین است که در واقع، هیچ گاه مبارزه ای آغاز نمی گردد. زیرا نزد فرد لاک مشرب، تلقی متفاوتی از ایمان وجود دارد. ایمان، قبول گزاره هایی است بر این مبنا که از سوی پروردگار وحی می شوند (یا شده اند). با چنین برداشتی، ایمان، اگر راستین باشد، مبتنی بر عقل است. آن وحیی که محتوایش از سوی ایمان پذیرفته می شود، به داده های عقل تقلیل نمی یابد؛ نه، ابداً چنین نیست. اما خداوند از ما می خواهد که انبوه داعیه های وحی را که در رقابت با یکدیگر، خود را بر ما عرضه می کنند، بسنجیم - این که «ارواح را بیازماییم». در غیر این صورت رفتار ما بس غیر مسئولانه خواهد بود.

یکی از شرایط قبول مسئولانه ایمان مسیحی آن است که شخص در وهله نخست، تصدیق کند که کتابهای مقدس مسیحی، سند معتبر وحی [دوران] کهن است؛ اما فقط و فقط بعد از این [تصدیق] است که او مجاز به قبول محتوای وحی می شود. خود لاک بر این اعتقاد بود که کتاب مقدس در واقع، سند بی خطای وحی است؛ این اعتقاد، [چونان] شاخص دینداری لاک مشربانه باقی مانده است. البته در همه موارد، محور دینداری لاک مشربانه، کتاب مقدس است، نه این یا آن سنت تاویل کتاب مقدس، که جملگی صبغه بشری دارند؛ فقط خود کتاب مقدس. البته عیسی مسیح نیز حائز اهمیت است؛ او آورنده اصلی وحی بود. اما تنها از رهگذر کتاب مقدس است که به او دسترسی داریم. بنابراین در دینداری لاک مشربانه، با نظر به علقه های معرفت شناسانه اش، کتاب مقدس اولی از عیسی مسیح است. تصادفی نیست که کارل بارت پروتستان های انجیلی را چنین به دشمنی [با خود] برانگیخته است؛ و نیز 'پست مدرنیسم' با آن تجلیلی که از سنت می کند، شکاکیتی که نسبت به امکان دسترسی به 'اشیاء فی نفسه' روا می دارد، بی تفاوتی اش نسبت به [حصول] یقین و متهم ساختن عقل به جباریت.

دیندار لاک مشرب، نه تنها در پی کشف و گردآوری و شرح قرآینی بر این مدعاست که کتاب مقدس سند بی خطای وحی پروردگار است، بلکه بر آن است تا در جهت اثبات این مدعا مقدم که خدا وجود دارد، قرآینی بیابد، گرد آورد و شرح دهد. در دینداری لاک مشربانه، خداوند ابدأ آن کسی نیست که انسان به او وقوف داشته باشد - [یعنی] او را به ادراک حضوری دریابد. وجود خداوند به استنتاج اثبات می شود. این به معنای انکار دخل و تصرف خداوند در درون ما و در تاریخ نیست. اما ما از طریق استنتاج و از روی نشانه هاست که به عمل پروردگار واقف می شویم. ادراک حضوری ما نسبت به پروردگار، بیش از ادراک حضوری ما نسبت به چوب و سنگ و استخوان و اشخاص دیگر نیست.

نتیجه طبیعی ای که از این همه برمی آید، آن است که دیندار لاک مشرب، با نگاهی که آمیخته ای غریب از بیم و امید است، در کار نظری می نگرد. نتایج این تلاش، در همان حالی که وعده حصول قرینه ای تازه بر وجود خدا و بی خطایی کتاب مقدس به مثابه وحی الهی را می دهد، آنچه را که قرینه صواب بر آن امور تلقی شده است، به تخفیف و شکست تهدید می کند. جستجوی یقین، دغدغه می آفریند.

این همان نوع کلی دینداری مسیحی است که من طی مطالعه تاریخ، جان لاک را بنیانگذار

بزرگ آن یافتیم. اکنون اجازه دهید که به شرح و وصف دقایق صورتی که [این نوع] نزد خود لاک یافته است، بپردازم و آن گاه سخن را با چند ملاحظه نقادانه به سرانجام برسانم.<sup>۴</sup>

لاک در رساله در باب فهم بشری، آن گاه که قصد دارد توجه ما را به سوی خصوصیات اصلی تصویری که در آنجا از جایگاهمان به منزله صاحبان معرفت و ایمان در عالم رسم می کند، معطوف سازد، بارها و بارها در یک زنجیره استعاره، از این سه اصطلاح استفاده می کند:

«روشنایی روز»، «تاریکی» و «تاریک روشن». اهمیت دارد از پیش بدانیم که در سخن گفتن از «تاریک روشن»، تصویری که او از «نیم روشنایی» در ذهن دارد، نه تنها نیم روشنایی برتابیده از خورشید است آن گاه که از افق برنیامده، بلکه همچنین نیم روشنایی پدید آمده از شعله شمع نیز هست.

اگر زمانی به من بگویید که سرتان گیج می رود و من نیز این گفته شما را باور کنم، آن گاه باید نسبت به سرگیجه شما شناختی حاصل کرده باشم که مرا بسنده کند تا بتوانم درباره آن به صدور احکامی نایل آیم، درباره اش باورهایی داشته باشم، افکاری را در نسبت با آن پیروم و همین طور تا آخر. مثلاً چه بسا این حکم را راجع به آن بیان کنم - فقط راجع به آن و نه چیزی دیگر - که علتش، سواری طولانی مدت شما بر چرخ و فلک بوده است. یا بدون آن که چیزی بگویید، تلو تلو خوردن شما را بعد از چرخ و فلک سواری نشانه سرگیجه تلقی کنم. آن نیز از سرگیجه شما شناختی به دست من می دهد که برای تشکیل احکام، باورها و برداشتهایی راجع به آن، کفایت می کند، اما به هیچ یک از این دو طریق نمی توانم نسبت به سرگیجه شما آن نوع آگاهی را حاصل کنم که در صورت سرگیجه خودم در من به وجود می آمد.

در حال حاضر، انبوهی از فیلسوفان و نظریه پردازان ادبی هستند که از ظاهر کلامشان چنین برمی آید که ادراک [بی واسطه] ما انسانها را نسبت به همه چیز منکرند. فقط تعابیر وجود دارند و هیچ چیز [به طور بی واسطه] داده نمی شود. واضح است که خود تعابیر داده نمی شوند. هیچ چیز نزد آگاهی ما حاضر نمی شود. [اصلاً] هیچ حضوری تحقق نمی یابد.

البته جان لاک با نوشته های هرمنوتیکی قرن بیستم آشنا نبود؛ بی هیچ بحث و تردیدی، او بر این اعتقاد بود که ما انسانها به برخی چیزها آگاهی داریم. اصطلاحی که خود لاک دوست می داشت، «ادراک» بود که به نحو استعاری به کارش می برد. ما برخی چیزها، اعم از برخی امور واقع، را ادراک می کنیم. یا اگر در عوض بخواهیم از اصطلاحی که خود او برای آنچه امور واقع

می نامد، استفاده کنیم: ما برخی سازگاریها یا ناسازگاریها را میان امور «ادراک» می کنیم. تنها مسئله زنده نزد لاک [مسئله] ناظر به دامنه آگاهی بود.

پاسخ مشهور او آن بود که انسان فقط قادر است که از تصورات خود و سازگاریها و ناسازگاریهای آنها ادراک حاصل کند. در موقعیت فعلی من به شدت در برابر وسوسه بیان مقصود لاک از «تصورات»، مقاومت می کنم. البته اگر اصلاً او هیچ [معنای] دقیقی از آن مراد می کرد. البته به گمان من، معنای فعل "conscious of" [=آگاه بودن از (چیزی)]، در زبان انگلیسی امروز به گونه ای است که می توانیم رأی لاک را بدین سان بیان کنیم: انسان فقط آن اموری را درک می کند که از آنها آگاه باشد و نسبتهای منطقی شان را دریابد. وقتی که سرگیجه دارم، نسبت به آن آگاهم. [در این مورد] لاک احتمالاً چنین می گفت که سرگیجه من چیزی است که «ادراک»ش می کنم. آن گاه که درباره چیزی حکم می کنم که عدد اول است، آگاهی من در عین حال هم به خود این فعل [حکم کردن] تعلق می گیرد و هم به فکری که درباره اش دارم؛ لاک [در این باره نیز] احتمالاً چنین می گفت که فعل حکم کردن و اندیشه ای که به آن نسبت می دهم، مواردی هستند که متعلق «ادراک» من قرار می گیرند.

تفسیر رسمی لاک از معرفت آن بود که معرفت همانا آگاهی است، 'ادراک' است. این را من تفسیر رسمی می خوانم؛ زیرا در تور ظریف مباحثش، او آگاهانه از یکی انگاشتن معرفت با آگاهی، پا پس می کشد، این مطلب چه بسا به قاطعانه ترین شکل در بحث او درباره حافظه آشکار باشد. بنا به اظهار او، ما بسیاری امور را به یاد می آوریم که بالفعل در ذهن ما حاضر نیستند - اموری را که در حال حاضر نسبت به آنها آگاهی نداریم؛ او همچنین تصدیق می کند که بعضی از این یادآوریها همان دانستن است. در تلاشهای ناپایدار لاک برای به قاعده درآوردن نسبت میان معرفت و آگاهی، سائقه های متضادی یافت می شود که با یکدیگر در کشمکش اند. اما آنچه هرگز مورد تردید او واقع نمی شود، این اعتقاد محکم است که انسان فقط می تواند به متعلقات آگاهی خود وقوف یابد؛ فقط اینها نزد شخص حضور می یابند و به «ادراک» درمی آیند.

اکنون به نخستین کاربرد زنجیره استعاره [مذکور] بپردازیم: «چنین است، یا جز این نمی تواند بود که نور، نور حقیقی در ذهن، شاهد صدق هر گزاره ای است.»<sup>۵</sup> سرچشمه این نور شاهد، در اموری است که ذهن بدانها آگاهی دارد - یعنی نزد ذهن از بداهت برخوردارند. اینها بر اموری دیگر نور می تابانند و به صدقشان گواهی می دهند. آن امور دیگر را روشن می سازند، اما

خود تنها سرچشمه های حقیقی نورند. نسبت آنها با ذهن، همچون نسبت نور خورشید به چشم سر است. یک واقعیت این چینی، «اجتناب ناپذیر است و به سان نور روشن خورشید، همان دم که ذهن روی به جانبش می گرداند، بلافاصله خود را بر ادراک تحمیل می کند و جایی برای تردید و شک یا واریسی باقی نمی گذارد، بلکه در همان حال، ذهن از نور روشنش سرشار می گردد»<sup>۶</sup>.

غیر آن همه چیز تاریک است. و هرگاه به این واقعیت توجه کافی مبذول می داریم که آن دسته از اشیاء و اموری که در معرض آگاهی انسان قرار می گیرند، در قیاس با کل اشیاء، «بسیار زودگذر و اندک»<sup>۷</sup> اند، درمی یابیم که این منابع روشنایی، قطع نظر از نوری که بر محدودی امور دیگر می افکنند، نقاط ریزی هستند که در «مغاک تاریک»<sup>۸</sup> واقع شده اند. «معرفت ما به تصوراتمان محدود می شود و از حیث وسعت یا کمال، از آنها پای فراتر نمی تواند گذاشت ...» این [تصورات]، «در نسبت با کل گستره وجود، مرزهایی باریک اند، و آنچه از طریق حواس ما، که محدودی مجاری ادراکی نه چندان دقیق اند، دریافت می شود بسیار کمتر است از آنچه به حق می توانیم تصور کنیم که حتی در بعضی از فاهمه های انسانهایی که در قید و بند معلومات خام و اندک نیستند وجود دارد ...»<sup>۹</sup>

با وجود این، «ما هیچ مشکلی نمی داشتیم اگر معرفتمان فقط به تصوراتمان محدود می شد و در خصوص تصویری که داریم، شکوک و پرسشهای بسیار وجود نمی داشت.» اما، از قرار معلوم، وضع این طور هم نیست.<sup>۱۰</sup>

لاک صفحات را یکی پس از دیگری به این موضوع اختصاص می دهد که «معرفت ما در نسبت با کل گستره وجود، حتی [در نسبت با] موجودات مادی، چه اندازه اندک است»؛ البته اگر ارواح را از قلم بیندازیم، «که حتی از این هم تا معرفت ما فاصله بیشتری دارند و از آنها هیچ شناختی نداریم،» و بدین سان «تقریباً سراسر عالم عقلانی»، «پوشیده در تاریکی رسوخ ناپذیر»، از چشم ما پوشیده است.<sup>۱۱</sup> اما تعداد بسیاری از مفسران، در شرحی که از اندیشه لاک ارائه می کنند، جایگاهی کم اهمیت را به این موضوع اختصاص می دهند. دست کم بخشی از این مسئله، به نوع بیان لاک مربوط می شود. از کسی که چنان عمیق، تحت تأثیر گستردگی جهالت ما [انسانها] قرار گرفته است، بیانی پر شور و اندوهبار انتظار می رود. بیان لاک در بعضی قسمتها شورمندانه است، اما هیچ جا غم انگیز نیست؛ [بیان او] سراسر متین است. خود همین [ویژگی] - آن گونه که به زودی روشن خواهد شد - نشانه دینداری لاک است؛ بیان لاک، برآمده از رضایت

خاطر است. چنین دینداری ای در نظر ما ناآشناست. اما این موضوع در سر آن کسانی که گوش شنوا دارند، به وضوح طنین انداز می شود:

چه بسا معرفت ما، با همه قلّتی که نشان دادم، بر حالات فعلی اذهانمان نوری بتاباند، اگر نگاهی کوتاه بر سوییۀ تاریک بیفکنیم و جهل خویش را در نظر آوریم: [جهلی] که هرچند از علم ما بی نهایت بزرگ تر است، شاید بتواند در جهت فیصله مشاجرات و افزایش دانش مفید، به کار آید؛ با کشف دامنه تصورات واضح و متمایز خود افکار خویش را در چارچوب تأمل ناظر به آن [تصورات] که در دسترس فهم ما قرار دارند، محدود می سازیم و با این فرض [باطل] که هیچ چیز فراسوی فهم ما نیست، در مغاک تاریکی (آنجا که نه چشمی برای دیدن داریم و نه قوایی برای ادراک) غوطه ور نمی گردیم. ۱۲

سخن لاک این بود که متعلقات معرفت شهودی، آن گاه که به ذهن عرضه می شوند، «به

محض آن که ذهن، روی بدان  
سوی می گرداند»، خود را بر  
'ادراک' تحمیل می کنند. بدین  
قرار در آنچه به دانستنش نایل  
می آییم، اراده نقشی مهم، هرچند  
ثانوی، ایفا می کند. مقایسه  
[ادراک] با بینایی، باز هم می تواند  
آموزنده باشد: اگرچه «کسی که

در برابر نور چشمانی گشوده دارد، ناگزیر از دیدن  
است، هستند اشیاء خاصی که او به اختیار، چشم  
به جانبشان می گرداند.» و در ادامه [همین تمثیل]:  
«اگرچه او گهگاه چشم به سوی شیئی می گرداند،  
با این همه به اختیار خود اوست که آیا  
آن را کنجکاوانه واری می کند و دانسته و  
آگاهانه، برای مشاهده دقیق همه آنچه



در آن [شیء] قابل رؤیت است، جهد بورزد یا نه»<sup>۱۳</sup>. به همین منوال، «به کار گرفتن یا از کار بازداشتن قوایمان در مورد این یا آن شیء»، منوط به خواست و اراده ماست، همان طور که «دقت بیشتر یا کمتر در واریسی آنها»<sup>۱۴</sup> نیز به همین بستگی دارد. اما سواى آن، «اراده ما به هیچ طریقی قادر نیست که معرفت موجود در ذهن را تعیین بخشد؛ این کار فقط بر عهده خود اشیاء است تا آن جا که به وضوح مکشوف می گردند»<sup>۱۵</sup>.

اگرچه این تمام نقش اراده در تشکیل معرفت شهودی است، اما در تشکیل معرفت به طور کلی، هرگز نقش اراده به همین محدود نمی شود. ما قادر به ساختن براهینی هستیم که، به نظر لاک، در آنها به 'درك' سازگاریها و ناسازگاریهای میان تصورات نایل می آیم. آنچه ما را بدین کار قادر می سازد آن است که به هنگام استدلال، میان «حدود نهایی» (extremes)، تعدادی بیش یا کم از «حدود وسط» (middle terms) قرار می دهیم که روابط متقابلشان را در خلال پیشروی استدلال درك می کنیم. اگر این طریق حصول معرفت باشد، پس از رسیدن به حد نهایی باید بتوانیم راه پیموده را به خاطر آوریم. به بیان کلی، ما ناگزیر از اقامه چنین براهینی هستیم. چنین نیست که آنها را منفعلانه دریافت کنیم؛ در اقامه آنها، اراده نقش مهمی ایفا می کند.

ما جسته گریخته از این نور روشن بهره مندیم؛ بارقه هایی از معرفت روشن. اما بیشترین تصورات ما چنانند که نمی توان با یک مقایسه بی واسطه، به تشخیص سازگاری یا ناسازگاریشان توفیق یافت. و در جملگی این ها به استدلال نیاز داریم و باید از طریق گفتار و استنتاج، اکتشافات خود را انجام دهیم.<sup>۱۶</sup>

بدین سان، آنچه لاک «افزایش معرفت» می خواند، دامنه ای قابل توجه دارد. اگرچه طبیعت در معرض شناخت ما قرار نمی گیرد، وضع دین و اخلاق - و نیز ریاضیات - کاملاً متفاوت است. در اصل، ممکن است که برای برساختن الهیات برهانی و اخلاق برهانی، راهی دراز پیموده شود. حتی می توان گفت که «اخلاق [یعنی اکتساب معرفت اخلاقی] همانا دانش شایسته و مشغولیت [اصلی] نوع انسان به طور کلی است (که هم دلواپس خیر اعلای خویش است و هم به جستن آن سزاوار)»<sup>۱۷</sup>... درست است که معرفت ما «هرگز [حتی] به همه آنچه مرتبط با تصورات ماست، دست نمی یابد...»<sup>۱۸</sup>، با وجود این، لاک می گوید:

من شک ندارم در این که می توان معرفت انسانی را، تحت شرایط فعلی وجود و سرشت ما، از جایی که تاکنون بدان رسیده، بسی فراتر برد، اگر آدمیان به

صداقت و آزاداندیشی، تمام مهارت و جهد فکری خویش را که اکنون برای آرایش یا تقویت اکاذیب و حفظ نظام، علقه یا گروهی که روزی به آن دل بسته اند به کار می‌بندند، برای تقویت وسایل کشف حقیقت به کار بندند.<sup>۱۹</sup>

استدلالاتی برهانی، سرچشمه‌های نورند؛ آنها به همراه متعلقات معرفت‌شهودی، بر ذهن نور می‌تابند. این در واقع همان نوری است که آن را «شاهد صدق [یک] گزاره» معنا کردیم. اما آن نور که از جانب ادله برهانی می‌تابد، شدت کمتری دارد؛ زیرا حضور 'حدود وسط' و نیز حاجت به حافظه، از درخشش آن می‌کاهد.

احتمالاً لاك از این امر آگاه بود که در واکنش نسبت به این گفته او که «فهم ما از احاطه کامل بر قلمرو پهناور اشیاء، بس ناتوان است»<sup>۲۰</sup>، بسیاری از خوانندگانش پوچی تقدیر یا به قول هیوم «بوالهوسی» آن را به باد سرزنش می‌گیرند. اما در واقع، او هرگز چنین واضح به این وسوسه تن در نمی‌دهد. در عوض، بلافاصله پس از ارائه سریع طرحی کلی از وضعیت انسان در نخستین فصل رساله در باب فهم انسانی، در ادامه سخن، نخستین چیزی که بر آن اصرار می‌ورزد، قناعت است: [این که] «با به پایان رسیدن نیروی [فاهمه] از حرکت باز ایستیم و نسبت به چیزهایی که پس از واری، آنها را ورای دسترس قوای خود یافته‌ایم، جهلی آرام پیشه کنیم و بنشینیم؛» «یاد بگیریم که به آنچه در وضع فعلی فراچنگمان می‌آید، قانع باشیم»<sup>۲۱</sup>. و جالب‌تر از این، [کلام بعدی او] در باب شکرگزاری است؛ به جای سرزنش جهان به خاطر همه چیزهایی که طبیعتمان ما را از معرفتشان ناتوان می‌سازد، بیایید آنچه را بر دانستنش قادریم، در نظر آوریم، و اذعان کنیم که تواناییهایمان بر [حصول] چنین معرفتی، از سوی خداوند به ما اعطا شده است؛ پس بیایید خداوند را به خاطر آن شکر گوئیم. اگرچه «دامنه شمول فهم ما، بس ناتوان از احاطه کامل بر قلمرو پهناور اشیاء است، برای ستایش خالق پر سخاوت هستی مان، دلیل کافی داریم؛ زیرا آن مقدار و مرتبه از معرفت که ما [انسانها] را عطا کرده است، بسی افزون‌تر و بالاتر از سایر ساکنان این اقامتگاه [=دنیا] است.»<sup>۲۲</sup>

ولی در حیطة قوای انسانی ما که به کار کسب معرفت می‌آیند، دقیقاً چه چیز را باید شاکر باشیم؟ این که خداوند به انسانها «هر آنچه را که لازمه آسایش در زندگی و کسب فضیلت است» عطا کرده است؛ «توشه‌ای را که در این زندگی آسایش به بار آورد و نیز طریقی را که به حیاتی بهتر رهنمون می‌شود، در دسترس کشف آنها قرار داده است. هر قدر هم که معرفت آنها برای احاطه

جهانشمول و کامل بر جملگی اشیاء، کم وسعت باشد، باز هم نیازهای بزرگشان را برآورده می سازد و برای راه بردن به معرفت خالق و علم به تکالیفشان، از نور کافی بهره مندند. «<sup>۲۳</sup> تواناییهای ما در کسب معرفت، از سوی خداوند به ما عطا شده است؛ پس از تشخیص حدود پر فایده آنچه مشمول این تواناییها قرار می گیرد، واکنش شایسته همانا شکرگزاری برآمده از قناعت است. اما این دیگر به خود ما بستگی دارد که این تواناییها را در جهت بسط معرفت خویش به کار بندیم - خصوصاً بر آن طریقی، که خداوند ما را بدان ملزم داشته است. بدین سان، دینداری معرفت شناسانه لاک که به دانش مربوط می شود، دو وجه دارد: اطاعتی همگام با شکرگزاری.

ما برای شکوه سردادن از کم وسعتی اذهان خود، دلیل کافی نخواهیم داشت اگر آنها را فقط در حیطه آنچه به کارمان می آید، به کار گیریم؛ چه آنها بر این کار بسیار توانایند؛ و اگر مزیت‌های معرفت خود را کم ارزش بینداریم و از پیشبرد آن تا غایباتی که به خاطر آنها به ما عطا شده، غفلت ورزیم، کار ما نه فقط نابخشودنی، بلکه به سان بهانه جویب‌های کودکانه خواهد بود؛ زیرا چیزهایی هست که در دسترس [معرفت ما] قرار ندارد. از خدمتکار تنبل و سر به هوا، این بهانه پذیرفته نیست که چون در روشنائی کامل آفتاب نبوده، از انجام وظیفه ای که در نور شمع به او محول شده، سر باز زده است. شمعی که در ما برافروخته شده، برای نیل به همه مقاصدمان، نور کافی می پراکند. <sup>۲۴</sup>

آنچه تاکنون از لاک شنیدیم، درباره مراتب گوناگون روشنائی نور خورشید و نیز درباره تاریکی بود؛ اما اکنون به ناگهان [از] شمع و نور شمع [سخن به میان آمده است]. مراد او چیست؟ واقع امر آن است که او به طور ناگهانی موضوع بحث را تغییر داده است. اجازه دهید که با نقل جمله بعدی، طرحی از این موضوع تازه به دست دهم: «بدین سان صحت کاربرد فایده ما در گرو آن خواهد بود که در باب امور به همان طریق و نسبتی که با قوای ما تناسب یافته اند و بر همان مبنا می توانند بر ما عرضه شوند تفکر کنیم؛ و نیز آنجا که باید به [صرف] احتمال بسنده کرد، به نحو قاطعانه یا پر شور، برهان و یقین طلب نکنیم...» همان طور که تا پیش از این چیزی راجع به شمع و نور شمع نشنیده بودیم، سخنی از احتمال نیز به میان نیامده بود. اینها همگی با هم مرتبطند.

لاک در خلال سیزده فصل نخستین دفتر چهارم از رساله، به بحث درباره وجوه مختلف

معرفت می پردازد. قبلاً خاطر نشان کردم که او درباره [ماهیت] معرفت، اندکی مردد است؛ با وجود این، دست کم می توان چنین گفت: معرفت در صورت آرمانی اش (Paradigmatic) همان آگاهی [یا] 'ادراك' است. او در آغاز فصل چهاردهم، موضوع تازه ای را پیش می نهد و بقیه رساله را به آن اختصاص می دهد. این موضوع تازه، اعتقاد و حکم است. سخن از این موضوع را چنین آغاز می کند:

قوای فاهمه نه فقط برای صرف تفکر نظری، بلکه برای هدایت سلوک زندگی نیز به انسان عطا شده است و انسان اگر جز آنچه واجد یقین برآمده از معرفت حقیقی است، چیز دیگری برای هدایت او وجود نمی داشت، گرفتار خسران عظیمی می شد. زیرا همان طور که دیدیم، چون چنین معرفتی بسیار قاصر و اندک است، اغلب شخص در تاریکی مطلق می ماند و اگر در غیبت معرفت روشن و یقینی، او هیچ [نور] هدایتگری نمی داشت، در بیشتر اعمال زندگی خود نمی توانست قدم از قدم بردارد. ۲۵

در واقع، ما انسانها برای هدایت و جهت دهی، چیزی بیش از معرفت در اختیار داریم. آن 'چیز بیشتر'، درست مانند توانایی مان بر کسب معرفت، از مواهبی است که به هنگام خلقت به ما عطا شده است و پاسخ شایسته به آن نیز باید سپاس پروردگار باشد. این 'چیز بیشتر' واجد دو وجه است که یکی از آن دو، در عوض نور روشن 'یقین برآمده از معرفت حقیقی'، تاریک-روشن احتمال است:

همان گونه که خداوند برخی اشیاء را در نور فراگیر روز قرار داده؛ همان گونه که ما را معرفتی یقینی، هر چند محدود، به شمار نسبتاً اندکی از اشیاء عطا کرده تا چه بسا از آنچه موجودات عقلانی بر آن قادرند، طعمی در کام ما نشیند که اشتیاق و جهدمان را در طلب روزگاری بهتر برانگیزاند؛ به همان ترتیب، در مواجهه با بخش اعظم حاجاتمان، ما را فقط، به تعبیر من، تاریک-روشن احتمال عطا کرده است که به گمانم مناسب آن حال میان مایگی و ابتلایی است که خداوند رضا داده تا در اینجا نصیب ما شود. ... ۲۶ و ۲۷

سویۀ دیگر این 'چیز بیشتر'، حکم و اعتقاد است. «قوه ای که خداوند به انسان عطا کرده تا در مواردی که معرفت واضح و یقینی فراهم نمی تواند شد، نیاز به این [معرفت] را برآورده سازد،

[قوة] حکم است؛ که ذهن به وسیله آن، آرائی را که با آنها موافقت یا مخالفت دارد، یا به تعبیری دیگر، هر گزاره ای را که صادق یا کاذب است، از آن اخذ می کند، بدون آن که در براهین به درک دلیل برهانی ای نایل آمده باشد. ۲۸

معرفت همانا آگاهی به یک امر واقع - یا در اصطلاح لاک، 'درک' سازگاری یا ناسازگاری میان امور است. از همین سبب، معرفت همچنین آگاهی به صدق گزاره ای است که در ازای آن [آگاهی] قرار می گیرد. در مقابل، حکم و اعتقاد، فرض سازگاری یا ناسازگاری امور، [یا همان] فرض صدق گزاره هاست. اگر لاک را از نگاه اجماع معرفت شناختی معاصر قرائت کنیم که معرفت را گونه ای از اعتقاد می داند، آشکارا هیچ امیدی به فهم [نظر] او نمی توانیم داشت. در واقع، نحوه معرفتی تمایز معرفت/حکم، در عباراتی که از لاک نقل شد، شخص را به این استنباط رهنمون می شود که لاک تا حد زیادی در جهت این قول پیش می رود که حکم و اعتقاد، تنها به هنگام غیبت معرفت، حضور پیدا می کنند. هرچند در واقع، او بر این رأی بود که آگاهی از یک امر واقع، به طور معمول، باعث فرض صدق گزاره متناظر با آن می شود؛ معرفت، هرچند یکی از انواع اعتقاد نیست، معمولاً اعتقادی همبسته با خود را موجب می شود. (خصوصاً فصل ناظر به «قواعد»<sup>۲۹</sup> در دفتر چهارم از کتاب لاک، آشکار می سازد که نظر او همین بوده است.)

پیشتر دیدیم که اعطای استعداد کسب معرفت به ما از جانب خداوند، متناظر با فرمان او مبنی بر کسب معرفت است؛ و چنانکه دیدیم، دینداری شایسته، هم شکرگزاری و هم اطاعت را شامل می شد. به همین نحو، در مورد حکم و اعتقاد نیز، دینداری شایسته، شکرگزاری و اطاعت را با هم شامل می شود. البته در این مورد، آن فریضة الهی که اطاعت را طلب می کند، خصلتی نسبتاً متفاوت دارد. آنچه خداوند بر ما به مثابه موجوداتی صاحب معرفت، فرض می دارد آن است که معرفت خود را در جهات گوناگون بسط دهیم. اما این چیزی نیست که خدا از ما در مقام موجوداتی واجد اعتقاد<sup>۳۰</sup> انتظار دارد. زیرا در حالی که فقط امور واقع می توانند به ادراک درآیند، موارد کذب به اندازه حقایق آمادگی آن را دارند که متعلق اعتقاد قرار گیرند. آنچه خداوند از ما می خواهد آن است که قوای اعتقادآفرین خود را، نه برای اعتقاد به چیزهای بیشتر، بلکه برای اعتقاد به تعداد کمتری امور کاذب، سامان بخشیم. به گفته لاک، تصدیق ذهن،

اگر چنانکه وظیفه ما حکم می کند، به سامان درآمده باشد، بر هیچ چیز جز دلیل صواب تعلق نمی گیرد... آن کس که بی هیچ دلیلی برای اعتقاد، اعتقاد می ورزد

فقط دلدادۀ خیالات خود است؛ در حالی که نه آنچنان که بر او واجب است، حقیقت را جستجو می‌کند و نه حق اطاعت خالق خویش را به جا می‌آورد؛ [خالقی] که برای دور نگاه داشتنش از خطا و لغزش، او را بر استفاده از نیروهای تمیزدهنده‌ای که عطایش کرده است، امر می‌کند. آن کس که بیشترین توان خود را در عمل به این [واجب] مصروف ندارد، هرچند گهگاه به طور اتفاقی حقیقت را بیابد، تنها به اتفاق، بر طریق صواب قرار می‌گیرد؛ و نمی‌داند که آیا خوش اقبالی این واقعه اتفاقی، نابه‌سامانی طریق او را موجه می‌سازد یا نه. دست کم این یقین وجود دارد که او در باب همه خطاهایی که دچارشان می‌شود، ملزم به توضیح است: اما آن کس که از نور و قوای خداداد خویش بهره می‌جوید و به واسطه قوای کمکی و تواناییهایی که دارد، مخلصانه در پی کشف حقیقت برمی‌آید، با عمل به وظیفه خویش در مقام موجودی صاحب عقل، می‌تواند به این خشنود باشد که با از کف دادن حقیقت، از پاداش [جستجوی] آن محروم نخواهد شد. زیرا او تصدیق [ذهن] خویش را بدرستی در مهار دارد و آنجا که بایسته است قرارش می‌دهد و در جملگی موارد و موضوعات، هرچه که باشد، تحت هدایت عقل خویش اعتقاد می‌ورزد یا از اعتقاد سرباز می‌زند. هر کس که غیر از این کند، از نور خویش تخطی ورزیده و از قوایی که تنها به قصد جستجو و پیروی گواه روشن و احتمال قوی‌تر، عطایش شده، سوءاستفاده کرده است. ۳۱ و ۳۲

نور و قوا، گواه روشن، احتمال قوی‌تر: باید برای فهم مقصود لاک از این اصطلاحات تلاش کنیم. اما اول باید تفسیری کوتاه از دامنه الزام اعتقادی (doxastic obligation) به دست دهیم. در عباراتی که نقل کردم، لحنی کلی طنین انداز است: همه کس در جملگی موارد و موضوعات، هرچه که باشد... اما در خلال بحث لاک آشکار می‌گردد که این واقعاً مقصود او نیست. کاربست شیوه‌ای که پیش می‌نهد، زمان می‌برد. هیچ کس برای کاربرد آن در مورد همه اعتقادات خود، زمان کافی در اختیار ندارد و برخی فقط برای استفاده از آن در مورد معدودی از [اعتقادات] مجال می‌یابند. رأی لاک چنین است: در خصوص بعضی موضوعات، هریک از ما مکلف است که نهایت سعی خویش را به کار بندد تا در خصوص آن موضوع، با واقعیت مرتبط

باشد. می‌توان چنین گفت که یک گزاره فقط در صورتی بیشترین دلمشغولی<sup>۳۳</sup> شخص را به خود اختصاص می‌دهد. اصطلاح «دلمشغولی» از خود لاک نقل شده. که بر او بیشترین تلاش واجب باشد تا نشان دهد که به آن [گزاره]، اگر و تنها اگر صادق باشد، اعتقاد دارد. شیوه‌ای که لاک طرحش را می‌ریزد، شیوه‌ای است که، به حکم خود او، باید در مورد گزاره‌ای که بیشترین دلمشغولی ماست، به کارش بندیدیم. بسیاری از گزاره‌هایی که مورد اعتقاد و قبول ما هستند، متعلق بیشترین دلمشغولی مان قرار نمی‌گیرند. در چنین مواردی استفاده از شیوه مذکور بر ما واجب نیست. فقط در پرتو همه الزامات شخص، می‌توان تعیین کرد که کدام گزاره‌ها بیشترین دلمشغولی او را به خود اختصاص می‌دهند. و نتایج برآمده از تعیین این [گزاره‌ها] از شخصی به شخص دیگر، تفاوت می‌کند. البته تنها با این قید و شرط: مسائل بنیادینِ ناظر به اخلاق و دین نزد همگان، متعلق بیشترین دلمشغولی است.

اکنون به خود شیوه پردازیم. فرض کنید که گزاره P، بیشترین دلمشغولی مرا به خود اختصاص می‌دهد؛ بر من واجب است که بیشترین سعی خود را مصروف دارم تا نشان دهم که به P اگر و تنها اگر P صادق باشد، معتقدم. چه می‌کنم؟ چه شیوه‌ای را در پیش می‌گیرم؟ بر آن می‌شوم تا در خصوص صدق یا کذب گزاره P، توده‌ای قراین قانع‌کننده گرد آورم. این توده قراین باید شامل اموری باشد که به آنها علم دارم. به آن معنای دقیقی که لاک از «علم داشتن» لحاظ می‌کند. در غیر این صورت، نهایت تلاش خود را مصروف نداشته‌ام. اما آشکارا چیزی بیش از این لازم است. باید مجموعه‌ای قانع‌کننده از متعلقات معرفت فراهم آید. لاک درباره آنچه از این [گردآوری] حاصل می‌گردد، سخن زیادی نمی‌گوید. اما به وضوح، این توده قراین باید انباشته‌ای مستوفا و بی‌عیب و در کل، معرف قابل اطمینان صدق یا کذب P باشد. به محض گرد آوردن توده‌ای قانع‌کننده از قراین، بر مبنای آن احتمال P را تعیین می‌کنم و در آخر، تلاش می‌کنم تا با قاطعیتی متناسب با احتمال P بر مبنای قراین، به آن اعتقاد ورزم یا از اعتقاد به آن سر باز زنم. و در همه اینها عقل کجاست؟ لاک به اطمینان نمی‌گوید که عقل چیست. مجموعه فعالیت‌های ذهنی‌ای که او عقل می‌خواند، گاه طیفی وسیع و گاه طیفی کوچک را در بر می‌گیرد. وسیع‌ترین طیف چه بسا در قطعه ذیل نشان داده شده باشد:

شاید بتوان این چهار مرتبه را در عقل لحاظ کرد: نخستین و بالاترین [مرتبه]، کشف و حصول براهین است؛ دومین [مرتبه]، مرتب ساختن آنها بر اساس نظم

و روشی معلوم، و قرار دادن آنها در نظامی روشن و شایسته است تا بتوان پیوستگی و قوت آنها را به سادگی و سهولت درک کرد؛ سومین [مرتب]، ادراک ربط و نسبت میان آنهاست؛ و چهارمین [مرتب]، حصول نتیجه صواب است.<sup>۳۴</sup>

بحث بعدی لاک جایی برای تردید باقی نمی‌گذارد که او در این فهرست، سومین [مرتب] را بنیادین می‌داند. پیش از ارائه این فهرست چهار لایه، او خود، همین را می‌گوید. آن «قوه‌ای که وسایل را می‌یابد و با استفاده صحیح از آنها، در یک [مورد] به یقین و در دیگری به کشف احتمال نایل می‌آید، همان است که عقل می‌خوانیم.» و چنین ادامه می‌دهد: «زیرا عقل همان طور که در هر مرحله از هر برهانی که موجد معرفت است، به درک ارتباط ضروری و بی‌شبهه میان جملگی تصورات یا ادله نایل می‌آید، در هر مرحله از گفتاری که تصدیق را بر آن روا می‌دارد، نیز ارتباط احتمالی میان همه تصورات یا ادله را درک می‌کند.» سپس می‌افزاید: «این پایین‌ترین مرتبه از آن چیزی است که به حق، می‌توان عقلش نامید.» -مراد از «پایین‌ترین مرتبه»، آشکارا مرتبه بنیادین است.

اکنون به آسانی می‌توان دریافت که چرا لاک از تاریک-روشنای احتمال، یعنی همان نیم‌روشنای احتمال، سخن به میان آورده است. تنها منابع نور همان امور واقعند که به 'ادراک' ذهن درمی‌آیند. وقتی امور 'مدرک' در قالب برهانی قیاسی جمع می‌آیند، نوری که از جانب همه آنها بر سازگاری یا ناسازگاری حدود منطقی در نتیجه می‌تابد، به واسطه حضور حدود وسط در برهان و [نیز] حاجت به حافظه، قدری تار می‌شود. هرگاه امور 'مدرک'، قرینه‌ای ناظر به یک استنتاج غیر برهانی را بر سازند، نوری که بر نتیجه می‌تابانند، از این هم بیشتر تار می‌گردد- به اندازه‌ای که اگر احتمالی بسیار بالا وجود نداشته باشد، ما خود را در گونه‌ای نیم‌روشنایی می‌یابیم.

ای کاش لاک زنجیره استعاره‌اش را همواره به همین نحوی که تاکنون گزارش کرده‌ام، به کار بسته بود. اگرچه او در قطعه‌ای مشهور از سومین دفتر رساله، [ما] را به اجتناب از تفکر استعاری در فلسفه هشدار می‌دهد، در واقع خود از بزرگ‌ترین استعاره‌سازان در سنت فلسفی انگلستان است. اگر کسی این را قبلاً نمی‌دانسته است، از همین قطعاتی که نقل کردم، آشکار می‌شود. اما در این موردی که اکنون محل بحث ماست، قریحه [استعاره‌سازی] لاک، موفقیت چندانی برایش به ارمغان نمی‌آورد؛ استفاده او از استعاره‌های ناظر به نور، چندان منسجم نیست.

در تمام عباراتی که تاکنون نقل کرده‌ام، نور از جانب اشیاء 'مدرک' می‌آید. بیایید یک بار



دیگر، نخستین فقره را پیش روی قرار دهیم:

نور، نور حقیقی در ذهن، همان قرینه صدق هر گزاره است، یا جز این نمی تواند باشد: و اگر گزاره گزاره ای بدیهی نباشد، همه نوری که دارد، یا می تواند داشته باشد، از جانب وضوح و اعتبار براهینی است که گزاره مذکور بر مبنای آن براهین به دست می آید. غیر از این، از هر نور دیگری در فاهمه سخن گوئیم، خود را در تاریکی و در [چنگ] قدرت امیر تاریکی [یعنی ابلیس] گرفتار آورده ایم. ۳۵

اما در فقره دیگری که آوردم، مراد لاک از «شمعی که در ما برافروخته شده» و «برای همه مقاصد ما نور روشن و کافی می تاباند»، همان عقل است. «نور عقل»<sup>۳۶</sup>، «شمعی است که خدا برافروخته». ۳۷

حال، واقع امر کدام است: آیا آن امور واقع که به 'ادراک' ما درمی آیند، منابع نورند و بر آن چیزها که بدرستی از آنها استنتاج می کنیم، نور می تابانند؛ یا قوه عاقله ما منبع نور است و اموری را که به ادراک درمی آیند و بدرستی استنتاج می شوند، روشن می گردانند؟ پاسخ لاک به همان وضوح هر چیز دیگری نزد او، «اولی» می تواند باشد. اما لاک همچنین وارث سنتی دیرپا بود که در آن نویسندگان، مرتب از «نور عقل» سخن می گفتند؛ و چه بسا با ریسمان همین سنت به کژراه آشفته گویی افتاده باشد. البته این تمام مطلب نیست؛ چرا که آشکارا عبارت «عقل شمع پروردگار است»، مَثَل محبوب اوست: در این مورد هیچ اشتباهی صورت نگرفته است.

عدم انسجام در استفاده لاک از این استعاره ها، در نهایت چندان اهمیتی ندارد. یعنی به لحاظ فلسفی، اهمیت پیدا نمی کند؛ [هرچند] از منظر زیباشناسی قطعاً مهم است. ما به آنچه او می خواهد بگوئید واقفیم: عقل قوه ای است که به واسطه آن، نوری را که از جانب مقدمات یک برهان بر نتیجه اش می تابد، 'ادراک' می کنیم - هرگاه که دلیل قوی ای در دست داریم و مقدمات، منابع اولیه نورند. مقدمات در عین حال، هم منابع نورند و هم نور را می تابانند؛ آنها نه تنها خود، بدیهی اند، بلکه شاهد صدق [چیزی دیگر] قرار می گیرند. وقتی آن [چیز] را 'دراک' کنیم، با گذری استعاری می توانیم بگوئیم که قوه عاقله که به واسطه اش آن [چیز] را 'ادراک' می کنیم، خود یک منبع نور است - هرچند که بیشتر به شمع می ماند تا به خورشید. این ما را به یاد مثال ارسطو می اندازد که در آن «سلامت» شخص به سلامت ادراکش نسبت داده می شود؛ «ادراک سالم».

عاقبت به آن چیزی رسیدیم که در دینداری معرفت شناسانه لاک شاید عمیقاً محسوس باشد: عقل، شمع پروردگار، هرگز به خاموشی نمی‌گراید؛ آن را نمی‌توان خاموش کرد. به عقیده لاک، نزد گروههایی از مردم (Parties of men) چنین متداول است که «عقاید خویش را به حلقوم همه آن کسانی که می‌توانند به تسخیرشان درآورند، بچپانند، بی آن که به آنها رخصت آزمودن صدق یا کذب [عقاید] را دهند...» و بدین سان، به جای این که در علوم انسانی نور بیشتری وجود داشته باشد، آن «پاره از عالم انسانی که تحت تسلط است، در اکثر جاها، چه بسا... در بردگی مصریان،<sup>۳۸</sup> تاریکی مصریان را انتظار می‌کشید اگر شمع پروردگار به دست خود او در اذهان آدمیان برافروخته نمی‌شد، همان شمع‌ی که نفَس یا قدرت هیچ انسانی محال است بتواند آن را به تمامی خاموش گرداند».<sup>۳۹</sup>

این نکته به نحوی ممتاز، لاک مشربانه است و در سراسر رساله بارها و بارها تکرار می‌شود. ما در بسط معرفت خویش و سامان بخشیدن به عقاید خود، آن طور که بایسته است، توفیق نمی‌یابیم. در عمل به تکالیف خویش به منزله موجوداتی معرفت‌آموز و صاحب اعتقاد، موفق نمی‌شویم. ضوابط ناظر به معرفت و اعتقاد را نقض می‌کنیم. و بدین سان، از اطاعت پروردگار و سرور خویش سرباز می‌زنیم؛ زیرا تکلیف را باید در فرمانی یافت که از جانب خداوند ما را به عملی امر می‌کند و نیز در ضمانتهایی که خداوند برای پشتیبانی از آن فرمان می‌آورد. ما جملگی گناهکاران معرفتی هستیم. اما عقل همچنان باقی است.

آنچه گهگاه از این تقصیر ما می‌کاهد آن است که کسان دیگری از ما «بهره کشیده‌اند» - [و ما] تحت سلطه واقع شده‌ایم. سلطه به شکل‌های بسیار پدیدار می‌شود. یکی از نافذترین و موذیان‌ترین آنها سلطه معرفتی است: [یعنی] تلاش برای باوراندن چیزهایی به مردم بی آن که خودشان آن چیزها را بیازمایند. چپاندن عقاید به حلقوم مردان و زنان بی آن که آنها برای آزمودن صدق یا کذب [آن عقاید] رخصتی یابند. آن «مرجعیتی که باید اصول را آمرانه وضع کند و معلم حقایق بی چون و چرا باشد»، «قدرت ناچیز یک انسان بر انسان دیگر... نیست. از این روی، تعجب آور نیست که رهبران گروه‌های متعصب، مرتب «پیروان خویش را به ضرورت قبول برخی تعالیم، صرفاً از این حیث که تعلیم هستند، امر می‌کنند؛ و با این کار، ایشان را از کار بست عقل و داوری خودشان، برکنار می‌دارند و به اعتقادی بر مبنای اطمینان [صرفاً] و بی‌نیاز از آزمون بیش، وادارشان می‌سازند: در این وضعیت زودباوری کورکورانه، ساده‌تر می‌توان بر آنها حکم راند، و در جهت

تأمین منافع آن دسته از کسانی که مهارت و مقام [لازم] برای وضع اصول بر ایشان و هدایتشان را دارند، به کارشان گرفت. «<sup>۴۰</sup> در اغلب اوقات، توفیق با رهبر است. اغلب اوقات پیروانی یافت می شوند که «در اطاعت از آن حزبی که به مقتضای تعلیم یا نفعی به آن متعهد گشته اند، عزم خود را جزم می کنند؛ و در آن [حزب] به سان سربازان عادی لشکر، در اطاعت از امر رهبران خویش، از خود شجاعت و حرارت نشان می دهند، بی آن که هرگز آنچه را که برایش می جنگند، به محک آزمون زنند، یا اصلاً بدانند که چیست.»<sup>۴۱</sup>

در کتاب معقولیت مسیحیت<sup>۴۲</sup>، وقتی که لاک پرسش از ضرورت وحی را به تفصیل برای خود مطرح می سازد، عمدتاً همین سلطه معرفتی را مد نظر دارد. او تصدیق می کند که کاملاً امکان دارد خداوند چیزهایی را که کشفشان ورای قوای بشری ماست، بر ما وحی کند. اما این نکته ای نیست که در معقولیت مسیحیت بر آن تأکید می ورزد. بلکه در عوض استدلال می کند که عمده محتوای مسیحیت، معقول است - یعنی بر مبنای قراین راضی کننده ای که در دسترس ما انسانهاست، از احتمال برخوردار است. البته این مسئله همچنان باقی است که بیشتر آن [محتوا] کشف نشده بود و آن مقدار ناچیزی هم که کشف شده بود، یا به حلقه های فلسفی خواص، منحصر می شد و یا به شیوه ای کاملاً نامتقاعدکننده در دسترس عموم قرار می گرفت. فقدان متقاعدکنندگی [آن] بعضاً به دلیل نقایص بلاغی در شیوه ارائه اش بود و بی شک، کاهلی بیش از حد ترویج یافت. اما پیشرفت معرفت ناظر به دین طبیعی و قانون طبیعی، بیش از هر چیز از جانب سلطه معرفتی کسانی با مانع روبه رو شد که قدرت دینی را در دست داشتند: 'روحانیان'.

اگرچه جزء جزء آثار طبیعت، قرینه ای کافی بر وجود یک خداست، استفاده جهانیان از عقلشان چندان اندک بود که حتی آنجا که از رهگذر آثار و نشانه های خودش به آسانی قابل کشف بود، او را مشاهده نکردند. اذهان بعضی از ایشان با حس و شهوت کور شد و برخی دیگر از سر بی مبالاتیهای نسنجیده، و اکثرشان به خاطر پرواهایی بیمناکانه ... به دست روحانیانشان در افتادند تا سرهایشان را با مفاهیمی کاذب از خدا و عباداتشان را با آیینهای سفیهانه انباشته سازند ... در این وضعیت تاریکی و جهل به خدای حقیقی، ردیلت و خرافه بر عالم مسلط شد. همچنین کسی از عقل که صدایش به گوش نمی رسید و حکم به تعطیلش داده شده بود، یاری نمی توانست ستانند و امیدی به آن نمی توانست بست؛ زیرا

آن زمان روحانیان همه جا برای حفظ امپراتوری خود، عقل را از هر دخالتی در دین برکنار کرده بودند... ایمان به خدای واحد و پرستش او فقط دین قوم بنی اسرائیل بود، و اگر توجه کنیم، از رهگذر وحی بود که مردم با آن آشنا گشتند و حمایتش کردند. آنها در گوشن<sup>۴۳</sup> و از نور بهره مند بودند، در حالی که دیگر جهانیان تقریباً در تاریکی مصر قرار داشتند.<sup>۴۴</sup>

در این عبارت که بنی اسرائیل «در گوشن و از نور بهره مند بودند»، یک بار دیگر با استعاره نور [مواجه می شویم]. اما نوری که بنی اسرائیل بی هیچ رقیبی از آن بهره مند بودند، نه وضوح گزاره ها بود و نه قابلیت تشخیص آن وضوح؛ آن نور وحی بود. در معدودی مواقع، لاک از عقل به مثابه گونه ای وحی سخن می گوید؛ برای مثال، آن گاه که می گوید: «هرگاه تصویری حاصل می کنیم که به واسطه اش به کشف ارتباط میان دو تصور دیگر نایل می آییم، این همانا وحی پروردگار است که با ندای عقل به ما می رسد. زیرا آن زمان به حقیقتی علم می یابیم که پیشتر به آن عالم نبودیم. هرگاه خداوند حقیقتی را بر ما آشکار می کند، این یک وحی است که با ندای روح القدس بر ما نازل می گردد و ما به معرفتی عالی نایل می آییم.»<sup>۴۵</sup> اما لاک بلافاصله به تمییز عقل به مثابه وحی از وحی به معنای اخص می پردازد که در آن «خداوند بی هیچ واسطه ای ما را بر [حقیقتی] آگاه می گرداند و آن گاه حقیقت آنچه را که در صداقت بی خطایش می گوید، [بعینه] مشاهده می کنیم.»<sup>۴۶</sup> این همان چیزی است که لاک گهگاه به نور توصیفش می کند: «نور وحی». در وحی، خداوند «ذهن را به نوری فراطبیعی روشن می گرداند»<sup>۴۷</sup>؛ خداوند «با پرتوی برآمده از سرچشمه نور که بی واسطه بر ذهن می تابد، فهم را روشن می گرداند»<sup>۴۸</sup>؛ «با اعطای نور عقل، خداوند دستان خویش را نبسته است تا نتواند هرگاه که صلاح می داند، ما را نور وحی عطا کند»<sup>۴۹</sup>. آن «وحی آشکار» که منجی ما [مسیح] به این جهان آورد، یعنی همان «نور انجیل»، «تاریکی را درهم شکسته» و «غبار» را «پراکنده ساخته» است.<sup>۵۰</sup>

آیا اکنون باید این ادعا را تعدیل کنیم که تنها «نور ذهن»، وضوح برخاسته از گزاره هاست؛ [یعنی] بداهت یا وضوحی که امور واقع بدیهی برای دیگر امور فراهم می آورند؟ لاک چنین نمی اندیشد. او به شیوه ذیل استدلال می کند: وحی در واقع، شهادت است، شهادتی الهی؛ و شهادت به معنای اعم، اگر راستین باشد، گونه ای وضوح، و از این سبب، گونه ای نور است. براسستی، شهادت «همه، نوری است که در بسیاری موارد از آن برخورداریم؛ و بخشی عمده از

حقایق مفیدی را که واجدیم، با قرینه‌ای اقناع‌کننده، از سوی آن دریافت می‌کنیم»<sup>۵۱</sup>. البته در تفسیری که لاک از نحوه عملکرد آن به منزله دلیل، به دست می‌دهد، شکل منحصر به فردی از دلیل است. اگر S بر صدق P گواهی دهد، آن گاه اگر من دلیلی در دست داشته باشم مبنی بر این که نوع مربوط به کنش گفتاری که شهادت S به آن تعلق دارد، روی هم رفته نوعی قابل اطمینان است، شهادت S به عنوان دلیلی بر صدق P، برای من کارساز خواهد بود؛ در غیر این صورت، کارساز نخواهد بود. این که S گواه P است، هرگز به تنهایی دلیل [صدق] هیچ چیز دیگر قرار نمی‌گیرد. بیایید این نکته را در مثالی به کار بندیم. اگر کسی بگوید که خداوند P را بر او وحی کرده است، آن گاه با دو نوع کنش گفتاری سر و کار داریم که به هم مربوطند. یک نوعش آن است که خدا به چیزی گواهی می‌دهد و دیگری نوع فرعی (subtype) مرتبط به آن نوع بزرگ و نامنظم است؛ یعنی این که انسان گواهی می‌دهد که خداوند به چیزی گواهی داده است. پس از تشخیص زیرمجموعه مربوط به نوع اخیر، به تحصیل دلیل راضی‌کننده برای [اثبات] اعتبارش می‌پردازیم. اگر عقل به ما بگوید که بر مبنای آن دلیل، نوع مذکور احتمالاً معتبر است، آن گاه عقل در جای خود به ما خواهد گفت که بر مبنای آن دلیل، محتمل است که شاهد انسانی، در گواهی خود به این که خداوند به چیزی گواهی داده است، حقیقت را گفته باشد. پس از این ما آماده ایم که درباره اعتبار [قول] خدا به چیزی گواهی می‌دهد، مذاقه کنیم. عقل ما، بدون زحمت بیشتر، می‌گوید که این نوع [گفتار] کاملاً معتبر است؛ و اعتبارش بدیهی است. و بدین سان البته این مثال از نوع مذکور، شهادتی صادق است. خلاصه آن که هر چند شایسته است که از نور وحی، و به نحو کلی تر، از نور شهادت سخن گفته شود، لاک در نفس امر، میان آن نور و نور قراین تفاوتی نمی‌گذارد.

تاریخ مشحون از کسانی است که در جایی که وحی الهی نازل نشده بود، گمان داشتند که نازل شده است. هر آن کس که نمی‌خواهد «خود را به گزافه پردازیهای [برآمده از] وهم و خطای ناظر به وقوع وحی «تسلیم کند»، «باید این نور هدایتگر اندرون خویش را به آزمون کشد» - یعنی باید به عقل رخصت دهد تا بر حقایق رویدادی که حاکی از وحی است، داوری کند. هر عملی غیر از این، حاکی از عمق بی‌مسئولیتی و نقض اوامر خداست.

چنین نیست که خداوند با خلق پیامبر، انسان را نابود سازد. او همه قوای انسان را در وضع طبیعی شان باقی می‌گذارد تا او بتواند درباره الهی بودن یا نبودن

خاستگاه الهامات خویش داوری کند. [خداوند] با روشن ساختن ذهن به نور فراطبیعی، آن نور را که طبیعی است، خاموش نمی گرداند. او هرگاه بخواهد که ما را به تصدیق گزاره‌ای وادارد، یا به واسطه شیوه‌های معمول عمل طبیعی، بر صدق آن دلیل می آورد، یا این که صدقش را آشکار می سازد و از رهگذر مرجعیت خویش ما را به تصدیق آن وامی دارد و با نشانه‌هایی که عقل در آنها به اشتباه نمی افتد متقاعدمان می کند که آن [حقیقت] از جانب اوست. در همه چیز، عقل باید آخرین داور و راهنمای ما باشد. مراد من آن نیست که باید با رجوع به عقل به بررسی گزاره‌ای که از جانب خداوند وحی شده است بپردازیم تا دریابیم که آیا فهم آن به واسطه اصول طبیعی مقدور است یا نه، و اگر مقدور نبود، آن را رد کنیم؛ بلکه باید به عقل رجوع کنیم و به یاری اش آن [گزاره] را بیازماییم تا ببینیم که وحی خداست یا نه؛ و عقل اگر دریابد که آن وحی خداست، آن گاه به اندازه هر حقیقت دیگری، به تأییدش برمی خیزد و آن را یکی از دستورات (dictates) خود قرار می دهد. ۵۲.

سلطه معرفتی یکی، هر چند فقط یکی، از آن محرکهای گوناگون در زندگی و امور انسان است که در مقام عمل به تکالیف معرفتی و اعتقادی که از جانب خدا بر ما واجب گشته است، موجب می شوند تا خود و دیگران را با شکست مواجه کنیم. رأی آشکار لاک آن است که این ناکامی، در واقع، ناکامی اراده است و نه ناکامی عقل. یقیناً درست است که قوای «ادراکی» عقل، مراتب گوناگونی دارند. به قول لاک «برخی مردم از عهده یک قیاس و برخی فقط از عهده دو قیاس برمی آیند...»<sup>۵۳</sup>؛ هر قیاسی به غیر از قیاسی که به شکل اول بوده، صغرا و کبرایش، هر دو، موجه کلیه باشند، یا شاید همین قیاس به علاوه قیاسی که به شکل اول بوده، کبرایش سالبه کلیه و صغرایش موجه کلیه باشد، به آنها بدهید، در مانده می شوند. اما اگر در موجودی با صورت انسانی، عقل - یعنی قوه «ادراک» قوت منطقی استدلالها - به کلی غایب باشد، آن موجود هنوز حقیقتاً انسان نشده است یا این که دیگر واقعاً انسان نیست. او یا طفل است یا مجنون. بدین سان، طبیعت انسانی ما قدرت سلطه گر معرفتی را با قیدی بنیادین محدود می سازد: هر قدر هم که این [سلطه گر] تلاش کند، نمی تواند نور عقل را در افراد تحت سلطه اش خاموش گرداند و از دیوانه ساختن ایشان ناتوان است. ستایش خدای را که چنین موهبت گرانبهایی را به ما ارزانی

داشته است! ۵۴

البته این خوب است که همه ما در خود، شمع عقل را واجدیم که حتی مگارتین سلطه گر معرفتی، جز با غوطه ور ساختن ما در تاریکی جنون، نمی تواند خاموشش گرداند. [اما] ما را از آن چه سودی حاصل آید اگر خود را در [چیزی] «مشابه تاریکی مصریان» بیابیم و آنجا جز برای روشن ساختن آنچه آن سلطه گر می خواهد یا رخصت می دهد، اشتیاق و یا جسارت بهره جستن از شمعهای خود را نداشته باشیم؟

پاسخ آن است که برای بهره مند شدن از آن [شمع]، سلطه معرفتی باید برانداخته شود و جامعه آزاد (liberal) نوین پدید آید. تنها آن هنگام دلیلی وجود دارد تا بر مبنایش این واقعیت را که شمع پروردگار هرگز خاموش نشده است، با آرامشی شاکرانه، تجلیل کنیم. آن هنگام است که می توان از نور این [شمع] بهره مند شد. دینداری معرفتی لاک مشربانه، مجاهدت در راه اصلاح اجتماعی را به منزله همتای خود [در ساحت اجتماع] طلب می کند. این واقعیت که تدابیر سلطه گر معرفتی، هر قدر هم که مکارانه بوده، نتوانسته شمع عقل را در بزرگسالان عاقل خاموش گرداند، قوت قلبی است که ما را برای آغاز مجاهدت، امیدوار می سازد.

گونه ای نو از تعلیم و تربیت باید برقرار شود، با این هدف که شهروندان را از کودکی به کرداری عادت دهد که راهبرد صحیح فاهمه را در آنها ملکه می سازد. اصلاحات تربیتی ای که لاک طی نامه های منتشر شده اش، تحت عنوان برخی آراء در باب تعلیم و تربیت، پیش نهاد، از سوی او به مثابه جزئی تفکیک ناپذیر از کل بینشش قلمداد می شد؛ این را از کتاب کوچک راهبرد فاهمه ۵۵ که بعدها نوشته شد، به وضوح می توان دریافت. برای گونه ای نوین از گفتمان همگانی، باید فضایی نو پدید آید - فضای «صلح و مصالح مشترک انسانها و دوستی در عین کثرت عقاید». زیرا:

این توقع معقول نیست که همه کس به سرعت و با خضوع، از عقاید خود دست بشوید و با تسلیم کورکورانه به مرجعی که فاهمه انسان او را به رسمیت نمی شناسد، عقاید ما را در آغوش کشد. زیرا فاهمه انسان هر چند غالباً به اشتباه دچار می آید، جز عقل، هیچ راهنمای دیگری نمی تواند داشت و به اطاعت از اراده و اوامر موجود دیگری، گردن نمی تواند نهاد. اگر آن کس که شما قصد دارید به قبول عقایدتان ترغیبش کنید، کسی باشد که پیش از تصدیق به بررسی می پردازد، باید او را مجالی در فراغتش دهید تا از نو، مسئله را مرور کند و با

یاد آوردن آنچه از ذهنش بیرون جسته، همه جزئیات را بسنجد تا دریابد که کدام

طرف [بر دیگری] برتری دارد ... ۵۶

کاملاً آشکار است که لاک نوشته‌های خودش را در متن همین مجاهدت برای [ایجاد] گونه نوین جامعه، جای می‌داد. در پیش‌گفتار رساله، که تحت عنوان «نامه‌ای به خواننده»<sup>۵۷</sup> آمده است، او نخست (احتمالاً با فروتنی کاذبی) چنین اظهار می‌دارد که رغبتش به انتشار رساله مزبور، آن قدر اندک بوده است که اگر با این قول دلخوش نشده بود که رساله اش «می‌تواند برای دیگران سودمند افتد»، «به رؤیت آن از سوی بعضی دوستان که نخستین بار سبب ساز [نگارش] شدند، بسنده می‌کرد». آن‌گاه چنین ادامه می‌دهد: «از این روی، من ظهور خود را در عالم انتشار کتاب که به قصد سودمندی در حد توانم، انجام پذیرفت، امری ضروری می‌دانم تا [بدان وسیله] بتوانم آنچه را ناگزیر از بیانم هستم، برای همه اقشار خوانندگانم، تا جایی که می‌توانم آسان و قابل فهم گردانم. «لاک یک دانشگاهی نبود که [صرفاً] برای دانشگاهیان بنویسد، بلکه روشنفکری بود که برای برنامه ریزان جامعه انگلیس می‌نوشت.

شکرگزاری خداوند به خاطر موهبت طبیعت انسانی و موهبت وحی، به همراه اطاعت از اوامر او در کاربست طبیعت معرفت‌آموز و اعتقادپرورمان، [و این که] این اطاعت، آهسته آهسته به مجاهدتی در راه اصلاح اجتماعی بدل می‌گردد، از این اطمینان امیدآفرین که همراهان عاقل ما در هر عمقی از تاریکی مصریان واقع شده باشند، شمع پروردگار در درونشان خاموش نخواهد شد، قوت می‌گیرد- این موارد، طرح آن چیزی را تشکیل می‌دهند که من «دینداری معرفت‌شناسانه» لاک، نام نهاده‌ام.

یک نکته دیگر باید ذکر شود؛ نکته‌ای که بر آن امید روشن، سایه تاریکی می‌افکند- هرچند دلیلی نمی‌یابم که نشان دهد لاک خودش این را پذیرفته باشد. در یک فصل مانده به آخر رساله، با عنوان «دربارۀ تصدیق غلط یا خطا»، لاک پیرامون علل باورهای کاذب در ما، ملاحظاتی کلی ارائه می‌دهد. او می‌گوید که یکی از این علل، «فقدان براهین» است که با «فقدان توانایی برای استفاده از آنها» و «فقدان اراده برای کاربستشان»<sup>۵۸</sup> همراه می‌شود. اما مهم‌تر از همه اینها، چهارمین علت است که از همه جالب‌تر و عجیب‌تر به نظر می‌رسد: «خطا در مقادیر احتمال». مردم در ارزیابی قوت منطقی براهین، به اشتباه دچار می‌شوند. نخستین بار که چنین چیزی می‌شنویم، چنان است که گویی از وجود نقیصه‌ای در عقل حکایت می‌کند: عقل نیز خطاکار است. اما مراد لاک این



نمی‌تواند باشد. عقل شیوه فهم، آگاهی و 'ادراک' است. 'ادراک' یک چیز، یا حاصل می‌شود و یا حاصل نمی‌شود؛ چیزی به عنوان 'ادراک' غلط آن، وجود ندارد. واجد یک قیاس بودن بدان معناست که شخص فقط 'مدرک' یک شکل از استلزام منطقی، می‌شود، نه این که وقتی هیچ استلزامی وجود ندارد، به ادراک استلزامات نایل آید.

یک پاسخ واضح آن است که هر چند در واقع، نمی‌توان صحت استدلالی را که صحیح نیست، 'درک' کرد، کاملاً ممکن است که به رغم وجود استدلالی که اتفاقاً یک استلزام منطقی نیست، شخص واجد آن تجربه خاص «می‌فهمم» شود که به طور معمول ملازم با ملاحظه یک استلزام منطقی است. بدین سان ممکن است که تجربه عقلانی درونی شخص، با 'ادراک' عقلی اش ناهماهنگ شود.

البته هر چند این نکته شایسته ذکر بود، لاک در واقع جز در یک یا دو اشاره مختصر، متذکر آن نمی‌شود. نکته مورد نظر او از این جالب تر است - و نتایجی بر آن مترتب است که، در هر صورت، اعتماد و امیدش را به قوای خاموشی ناپذیر عقل، حتی بیش از این لطمه خواهد رساند. لاک خطا بودن اندازه گیریهای نادرست ما را در باب احتمال در باورهایمان درباره احتمال می‌یابد؛ باورها هم می‌توانند کاذب باشند و هم صادق. بنابراین، او می‌خواهد بداند که در چنین باورهایی، چه چیزی پدید آورنده اشتباهات است؟ او چهار علت را مطرح می‌سازد: یکی «تعهد به مرجعیت» است. هر چند این تعهد در کلیت بحث لاک، جایگاهی فوق العاده برجسته را به خود اختصاص می‌دهد، در اینجا اشاره او به آن، نکته تازه‌ای مطرح نمی‌کند. در مورد [علل] دیگر که آنها را «اصول تلقینی»، «فرضهای مسلم انگاشته شده» (received hypotheses) و «شور و شوقهای رایج و متعارف» نام می‌دهد، کاملاً عکس این مطلب صادق است.

رای لاک بدین قرار است: اگر از هنگام کودکی، باوری کاذب به منزله یک اصل صادق و بدیهی بر کسی تلقین شده باشد، بعدها که خلافش را 'ادراک' می‌کند، کاملاً ممکن است که اکنون در عوض باور به خلاف آن، همچنان به امر کاذب معتقد بماند - هرگاه کسی همه شهرت دانشگاهی خود را بر سر قطعیت استدلالی گرو گذاشته باشد، آن گاه اگر بعداً دانشجویانش مغالطه‌ای در آن بیابند، بسیار امکان دارد که او همچنان بر وثاقت استدلال نخست اعتقاد ورزد. و اگر گزاره‌ای که شخص، آن را کاذب می‌داند، در عین حال گزاره‌ای باشد که او کذبش را شورمندانه طلب می‌کند، آن گاه حتی اگر بنا بر قراین رضایت بخش، احتمال بالای [صدق] آن را

دریابد، چه بسا همچنان به کذبش اعتقاد ورزد؛ در حالی که به خود می گوید که هرگز نمی توان در خصوص قوت آن استدلال یا رضایت بخشی قراین، مطمئن بود.

درست است که در چنین مواردی ما با خطای عقل، آن طور که لاک عقل را می فهمد، مواجه نیستیم، اما آنچه با آن مواجهیم نیز اراده ای فاسد نیست؛ در واقع، ما با جالب ترین نوع از «جراحت ذهن» رو به روییم. عبارت «جراحت ذهن»، از آن من است نه لاک؛ اما این [مفهوم] نه تنها بر اندیشه لاک غلبه دارد، بلکه او خود بسیار علاقه مند به استفاده از استعاره های پزشکی بود. هرگاه کسی از دیرباز به نحوی راسخ باور داشته باشد که نقیض P بدهاتاً صادق است، در موقع 'ادراك' گزاره P، [باور مذکور] این 'ادراك' را مانع می شود از این که اعتقاد به [صدق] P را، که در غیر این صورت در او برمی انگیزد، برانگیزاند. هرگاه کسی از دیرباز، راسخانه به قطعیت برهان A معتقد بوده باشد، در موقع 'ادراك' عدم قطعیت برهان A، [اعتقاد مذکور] این ادراك را مانع از آن می شود که اعتقاد [صدق] P را، که در غیر این صورت در او برمی انگیزد، برانگیزاند. و به طریقی مشابه، شورمندی، شخص را مانع از آن می شود که دریابد آن دلیلی که در دست اوست، از حداکثر کفایت ممکن برخوردار است و قوتش را می توان 'درک' کرد. اشتیاقها و باورهای پیشین ما چنان جراحی بر ذهن وارد می آورند که 'ادراکات' عقل را از برانگیزیدن باورهایی، که در صورت عملکرد صحیح ذهن ایجادشان می کرد، ناتوان می سازد.

لاک می گوید «به سختی می توان کسی را یافت که از فرط بی ثباتی و کم عمقی فهمش، فاقد چند گزاره محترم (reverenced) باشد که اصول مبنایی استدلالهایش قرار گیرند و به مددشان حکم به صدق و کذب [و] حق و باطل دهد»<sup>۵۹</sup>...

اما چه بسا آن گزاره ها کاذب باشند. درمانی که لاک پیشنهاد می کند آن است که شخص به مدد عقل خویش، آنچه را که معتقد است دقیقاً بیازماید. برای این کار، برخی به «مهارت و فراغت» نیازمندند و «برخی به تمایل»؛ بعضی نیز «چنین آموخته اند که نباید دست به آزمون بزنند...»<sup>۶۰</sup>. از این روی، ما اصلاحگران باید بکوشیم تا اشتیاق به چنین آزمونی را در همنوعان خویش برانگیزانیم و برای فراهم آوردن فرصت آن، جدّ و جهد کنیم. این همه مشغله متعارف (farestandart) در مشرب لاک است - که خیلی زود به مشغله متعارف [همه] آزاداندیشان بدل می شود. اما چه باید کرد اگر ذهنی که به آزمون کشیده می شود، از سوی عقاید و اشتیاقهای پیشین زخم خورده باشد و از این روی، در حالی که عقل به کار خود ادامه می دهد، شخص به این امر [یعنی به عملکرد عقل] واقف

نگردد؟ شاید شمعهای انسانیت، خاموشی ناپذیر باشند؛ اما آیا این برای امیدواری کفایت می‌کند؟ در حالی که ما انسانها به هنگام تلاش برای راه جستن در این تاریکی مصری گون، وقتی نور عقل را رؤیت می‌کنیم، غالباً آن را باز نمی‌شناسیم و گهگاه بی‌آن‌که رؤیتش کرده باشیم، گمان می‌کنیم که آن را باز شناخته‌ایم؟ و بالاخره، ما اصلاحگران آزاداندیش چه کرده‌ایم: آیا در پیشگیری از جراحی اذهان خویش، موفق بوده‌ایم؟ آیا ما نیز واجد «گزاره‌های مورد احترام» نیستیم؟

در کل، من دینداری معرفت‌شناسانه لاک را به نحوی آشکار متناسب با اعتقادات معرفت‌شناسانه اش می‌یابم - یعنی آشکارا متناسب با یک شخص مسیحی. اما [چنین تناسبی] در اینجا صدق نمی‌کند. [اینجا] به بیش از آنچه از ناحیه اعتقادات حفظ می‌تواند شد، امید بسته شده است.

آنچه لاک ترسیم می‌کرد، در طرح کلی اش، صورتی از دینداری پروتستان بود - که البته با نظر به تربیت پیرایشگرانه<sup>۶۱</sup> اش، تعجبی بر نمی‌انگیزد. در دینداری آگوستینی، شخص ابتدا با روی گرداندن از دنیا، به باطن خویش رجوع می‌کند و سپس به امید رؤیت پروردگار، بالاسر را می‌نگرد. سودمندی عالم مادی برای بردباری مان، کل اهمیت آن نزد ما را تشکیل می‌دهد. در دینداری بیژانسی<sup>۶۲</sup> چنین نیست؛ عالم مادی نه تنها برای بردباری ما سودمند است، بلکه خدا را با ما مرتبط می‌سازد. در ترکیب این دو [نقش] و بویژه [نقش] اخیر است که [جهان] برای ما حائز اهمیت می‌گردد. مذهب پروتستان، پا را از این هم فراتر می‌گذارد و می‌گوید که نان و شراب مراسم عشای ربانی، طعمی دارند که در کام می‌نشیند، و شمایلها رنگی و طرحی دارند که از آن محظوظ می‌توان شد. ارزش دنیا منحصر به سودمندی اش برای بردباری ما و حتی میانجی شدنش برای [وصال ما به] خدا نیست؛ دنیا سبب شکوفایی ماست. دینداری لاک مشربانه مثالی است از این «اقبال به دنیا» که نماینده اش دینداری پروتستان است. البته او این «اقبال» را از جایی ورای مذهب سنتی (classical) پروتستان آورده است. مثلاً تمنای یکی شدن با پروردگار که نزد کالون چنان برجسته است، در لاک تقریباً اصلاً به چشم نمی‌خورد. دینداری لاک مشربانه، صورتی ابتر (truncated) از دینداری پروتستان است.<sup>۶۳</sup>

عکس این [قضیه] که دینداری معرفت شناسانه لاک، با معرفت شناسی او تناسب دارد، آن است که این دینداری متناسب با سایر معرفت شناسیها نیست. با ردّ این معرفت شناسی، دینداری مذکور بی ربط و نامناسب می گردد. معرفت شناسی [لاک] هدف حمله پر قدرت هیوم واقع شده بود. هرچند که آن زمان به جز رید<sup>۶۴</sup> و پیروانش، تعداد بسیار اندکی آن [حمله] را به رسمیت شناختند یا تصدیقش کردند. لبّ حمله هیوم، آن گونه که من فهمش می کنم، استدلال او بود مبنی بر این که حوزه های وسیعی از امور واقع وجود دارد که شیوه لاک، اگر سخت گیرانه پی گرفته شود، آنها را اصلاً در دسترس ما قرار نمی دهد، چه رسد به این که بهترین دسترسی به آنها را فراهم آورد. برای مثال، استنتاج استقرایی، انبوهی از امور واقع را به نحوی قابل اطمینان در دسترس ما قرار می دهد، در حالی که پیروی سخت گیرانه از شیوه لاک، به هیچ گونه، دسترسی به آنها را فراهم نمی آورد. رید همین خط فکری را پیشتر برد. ادراک، حافظه و شهادت، همگی برای ما دسترسی قابل اطمینانی به امور واقع فراهم می آورند، در حالی که کاریست سخت گیرانه شیوه لاک، آن امور را اصلاً در دسترس ما قرار نمی دهد. از نظر رید به این برنامه، که هیچ شهادتی را نپذیریم تا نوع ذی ربطی (relevant type) را که آن [شهادت] متعلق به آن است بیابیم و اعتبار کلی آن نوع را به شیوه لاک، تسجیل کنیم، هیچ امیدی نمی توان بست. به زعم من، حمله هیوم-رید کاملاً قانع کننده است.

کدام یک امکان نهایی را مطرح می سازد: آیا ممکن است واقعیاتی راجع به خداوند وجود داشته باشد که شیوه لاک بهترین دسترسی به آنها را برای ما فراهم نمی آورد؟ اگر ادراک، حافظه و شهادت، شیوه هایی برای تشکیل اعتقاد باشند که در مقایسه با طرح لاک تحت عنوان 'نهایت سعی انسان' (doing one's best)، دسترسی بهتری به حوزه های گوناگون واقعیت را فراهم می آورند، دیگر چه دلیلی هست که فرض کنیم شیوه لاک، در هر حال، بهترین دسترسی به حقایق ناظر به خداوند را فراهم می کند؟ به زعم من و دیگر همفکرانی که قائل به 'معرفت شناسی اصلاح شده' هستند، هیچ دلیلی بر این امر وجود ندارد. این همچنین ما را در موضع ردّ دینداری معرفت شناسانه لاک قرار می دهد.

پی نوشتها:

\* این مقاله توسط استاد مصطفی ملکیان با متن اصلی مقابله شده است.

1. Works, VII, 359.

۲. کتابی که اخیراً در باب اندیشه سیاسی لاک، به این نکته پرداخته، مشخصات ذیل را دارد:

Mitchell. Joshua, **Not by Reason Alone: Religion, History, and Identity in Early Modern Political Thought**, Chicago, University of Chicago Press; 1993.

۳. firing wall دیواری است که از پیش روی آتش جلوگیری می کند.

۴. تفسیری که در اینجا از معرفت شناسی لاک ارائه خواهم کرد، بسیار مجمل و کلی خواهد بود و در جهت اثبات آن، روی هم رفته ارجاعات [کافی] به متن [لاک] انجام نخواهد شد. برای استدلال کامل و مستند، رجوع کنید به مقاله من در همین مجموعه، تحت عنوان:

«John Locke and the Ethics of Belief.»

5. Essays IV, xix, 13.

6. Essays IV, ii, 1.

7. Ibid.

8. Ibid, IV, iii, 22.

9. IV iii 6.

10. IV, iii 6.

11. Ibid, 27.

12. Essays IV, iii, 22.

13. Essays IV, xiii, 1-2.

14. Ibid.

15. Ibid.

16. Essays IV, xvii, 15.

17. Essays IV, xii, 11.

18. Ibid IV, iii, 6.

19. Ibid.

20. Essays I, i, 5.

21. Ibid I, i, 4.

22. Essays I, i, 5.

23. Ibid.
24. Essays I, i, 5.
25. Essays IV, xiv, 1.
26. Essays IV, xiv, 2.
۲۷. هر چند که بعداً متذکر این نکته نخواهم شد، لحن معادشناسانه این فقره نیز یکی از مؤلفه‌های دینداری معرفت‌شناسانه لاک است. ادامه فقره چنین است:
- ... جایی که در آن برای مهار اطمینان مفرط و گمان‌زنی (presumption)، باید از رهگذر تجربه هر روزه، کوتاه‌بینی و خطاپذیری خود را حس کنیم؛ حسی که دائماً ما را آگاهی می‌دهد تا روزهای این سفر خویش را با سعی و مراقبت، در جستجو و راهروی طریقی سپری کنیم که ما را به کمالی برتر واصل می‌گرداند.
28. Essays IV, xiv, 3.
29. Maxims.
30. doxastic.
31. Essays IV, xvii, 24.
۳۲. در این فقره لاک شرح می‌دهد که چرا آن وجوهی از پروردگار که بدون توسل به وحی می‌توان به آنها عالم شد، در واقع فقط به مدد قوای معرفتی طبیعی انسانها، بر آنها مکشوف نشده‌اند. یا اگر هم مکشوف شدند، همگانی نگشتند. در §241 ff او پرسشی نظیر سؤال [مذکور] را مطرح می‌کند که چرا آن دسته از تکالیف ما که بدون توسل به وحی می‌توان به آنها عالم شد. یعنی همان 'قانون طبیعی' - در واقع فقط به مدد قوای معرفتی طبیعی انسانها، بر آنها مکشوف شده‌اند. پاسخ او به این سؤال، با پاسخش به سؤال قبلی، ضرورتاً در یک خط قرار می‌گیرد.
33. Maximal concernment.
34. Essays IV, xvii, 3.
35. Essays IV, xix, 13.
36. Ibid, I, iv, 9 and **Passim**.
37. Ibid, IV, iii, 20, and **Passim**.
۳۸. بردگی مصریان کنایه از اسارت در چنگال کفر است و معمولاً در تقابل با خروج بنی اسرائیل از مصر که به قصد رستگاری انجام پذیرفت، معنا پیدا می‌کند. م.
39. Essays IV, iii, 20.
40. Essays I, iv, 24.

41. Ibid, IV, xx, 18.
42. The Reasonableness of Christianity.
- ۴۳ . Goshen منطقه ای در شرق رود نیل که بنی اسرائیل تا پیش از خروجشان از مصر در آن ساکن بودند (سفر تکوین ۴۵: ۱۰) - م.
44. Reasonableness §238.
45. Essays IV, vii, 11.
46. Ibid.
47. Ibid, IV, xix, 14.
48. Essays IV, xix, 5.
49. Ibid, IV, xviii, 8.
50. Reasonableness §239.
51. Essays IV, xvi, 11.
52. Essays IV, xix, 14.
53. Ibid, IV, xx, 5.
- ۵۴ . با علم به محبوبیت لاک و دیدگاهش در اوایل قرن هجدهم انگلستان، با اطمینان حدس می‌زنم که جایی در میان سرودهای مذهبی آن عصر، باید سرودی یافت که خداوند را به خاطر عقل ستایش گوید: هر چند که من از چنین سرودی مطلع نیستم.
55. The conduct of the Understanding.
56. Essays IV, xvi, 4.
57. Epistle to the Reader.
58. Essays IV, xx, 1.
59. Essays I, iii, 24.
60. Ibid.
61. Puritan
- ۶۲ . مراد دینداری مسیحیان ارتودوکس در کلیسای شرق (روم شرقی) است، در مقابل مسیحیت کاتولیک روم - م.
- ۶۳ . از جهتی دیگر نیز دینداری لاک صورتی غریب از دینداری پروتستان است: در مذهب سنتی پروتستان، غالب استعاره‌ها شنیداری هستند؛ [آنها ناظر به] تکلم و استماعند. هر چند در معدودی از مواقع، لاک از استماع ندای عقل می‌گوید، استعاره‌های غالب او به شدت دیداری‌اند.
64. Thomas Reid (1710-1796).